

دکتر توفیق ه. سبحانی

استاد اعزامی دانشگاه های دهلی

## مولانا در مثنوی و غزلیات شمس

قوت از حق خواهم و توفیق لاف      تابه سوزن بر کنم این کوه قاف

( مثنوی ۱/۱۳۸۸ )

از شگفتی های تاریخ تصوّف یکی هم این است که - بنا بر معروف - مولانا جلال الدین محمد در ششم ربیع الاول سال ۶۰۴ هجری زاده، و در پنجم جمادی الآخر سال ۶۷۲ هجری روی در نقاب خاک کشیده است و به فرموده خودش «در بهاران زاد و مرگش دردی است»<sup>۱</sup>

این جلال الدین محمد استادانی چون: سلطان العلماء بهاء الدین ولد، برهان الدین محقق ترمذی و ابن العدیم داشته و با شگفت مردی چون شمس الدین تبریزی نشست و برخاست و مصاحبت کرده است. هنگامی که از این عالم خاکی کوچ می کرد، پنج اثر به نظم و نثر از خود میراث گذاشت:

بزرگترین اثر او کلیات شمس است که جمعاً با رباعیات ۴۰۲۳۶ بیت دارد، مثنوی او بر مبنای نسخه مورّخ ۶۷۷ هجری - که یک بار در بهار ۱۳۷۳ به کوشش اینجانب به چاپ رسیده است - ۲۵۶۷۲ بیت دارد، متن مجالس سبعة در قطع وزیری ۱۰۶ صفحه را حاوی است، مکتوبات وی حاوی ۱۵۰ نامه منشور و منظوم است، و فيه ما فيه ۲۳۵ صفحه دارد.

هر چند که هر یک از این آثار مقوله‌یی را دنبال می‌کند و مبحثی جداگانه دارد، اما مولانا جلال‌الدین که خود در جمله به جمله و حرف به حرف در آثار خود حضور دارد، در آفریدن آنها هدفی را دنبال می‌کرده است. او با نامه‌ها، خطابه‌ها (مجالس)، مثنوی و غزلهای خود به نحوی کلی منسجم پدید آورده است. گاهی در مکتوبات او می‌توان حال و هوای مثنوی را احساس کرد:

«و الله الذی لا اله الا هو که هیچ گله‌یی نکرده‌اند و پیغام نکرده‌اند، نه به ایما نه به اشارت نه به تعریض... الا بی گفت خلق و اشارت ایشان چند روز است که از صدای عالم جان و ورای عالم صورت، صورت بی صورت به هوشم می‌آید و مرا می‌خلد...»<sup>۱</sup>

در مجالس سبعة حکایت جوع البقر دفتر پنجم را که با بیت زیر آغاز می‌شود، می‌یابیم:

یک جزیره سبز هست اندر جهان اندر و گاویست تنها، خوش دهان  
در مجالس فرموده است: «ای نفس! بتر از آن گاوی که در اخبار آورده‌اند که در ساحلی از ساحل‌ها، حق تعالی گاوی آفریده است از مدت شش هزار سال پیش، هر روزی که بدمد آن گاو از خواب بیدار شود، صحرای آن ساحل را که چشم به کنار آن نرسد، سبز و پر گیاه بیند، چندان بلند آن گیاه که گاو در او گم شود و آن گاو تنها...»<sup>۲</sup>

در کلیات شمس هم با مضمون‌های مثنوی مواجهیم. در غزل قصیده‌وار بلیند به مطلع: «ای دل چه اندیشیده‌ای در عذر آن تقصیرها...» گوید:

روزی یکی همراه شد با پایزید اندر رهی  
پس پایزیدش گفت: چه پیشه گزیدی ای دغا؟  
گفتا که من خر بنده‌ام، پس پایزیدش گفت: رو  
بیا رب خرش را مرگ ده تا او شود بنده خدا  
در مثنوی او هم مضمون غزل فراوان است:

خسرو شیرین جان نوبت ز دست لاجرم در شهر قند ارزان شد دست  
یوسفان غیب لشکر می‌کشند تنگهای قند و شکر می‌کشند  
اشتران مصر را رو سوی ما بشنوید ای طوطیان بانگ درا  
شهر ما فرزا پراز شکر شود شگر ارزانست، ارزانتر شود  
در شکر غلطید ای حلویان همچو طوطی کوری صفرایبان  
نیشکر کو بید کار اینست و بس جان بر افشانید، یار اینست و بس  
یک پرش در شهر ما اکنون نماند چونکه شیرین خسروان را بر نشانند  
نقل بر نقلست و می بر می هلا بر مناره رو، بسزن بانگ صلا  
سرکه نه ساله شیرین می‌شود سنگ و مرمر لعل و زرین می‌شود  
آفتاب اندر فلک دستک زنان ذره‌ها چون عاشقان بازی کنان  
چشمها منخور شد از سبزه زار گل شکوفه می‌کند بر شاخسار  
چشم دولت سحر مطلق می‌کند روح شد منصور انا الحق می‌زند<sup>۱</sup>  
شگفتی دیگر این است که مولانا شعر را دوست دارد به عبارت دیگر و به بیان خودش «از شعر بیزار است»، می‌گوید:

۱- گزیده غزلیات، دکتر شفیع کدکنی، صفحه ۶

۲- مثنوی، ۵/۲۵۲۵ و بعد.

۱- مکتوبات، تصحیح رافع این سطور، نامه ششم.

۲- مجالس، صفحه ۱۰۴.

"این یاران که به نزد من می آیند از بیم آنکه ملول نشوند شعری می گویم تا به آن مشغول شوند و اگر نه من از کجا شعر از کجا، و الله که من از شعر بیزارم و پیش من از این بهتر چیزی نیست..."<sup>۱</sup>

شعر چه باشد بر من تا که از آن لاف زنم؟

هست مرا فنّ دگر غیر فنون شعرا

شعر چو ابری است سیه، من پس آن پرده چومه

ابر سیه را تو مخوان ماه منور به سما<sup>۲</sup>

مولانا معتقد است که دست تقدیر هر کس را به سوی حرفه بی و کسبی می کشاند، کشاکشِ قَدَر است که او را هم به سوی شعر کشانده است:

خموش باش که این هم کشاکشِ قَدَر است

ترا به سیر و بر اطلس، مرا سوی اشعار<sup>۳</sup>

جلال الدین محمد می خواسته است که «حرف و صوت و گفت را بر هم زند»

«تا که بو این هر سه» با معشوق خود راز و نیاز کند:

حرف چه بود تا تو اندیشی از آن حرف چه بود؟ خار دیوار رزان

حرف و صوت و گفت را بر هم زنم تا که بی این هر سه با تو دم زنم<sup>۴</sup>

خلاصه سخن آنکه مولانا در آثار خود کلی منسجم پدید آورده است. در همه

آثار او غوغای روح متلاطم و مواج او را می توان شنید. در کلیات شمس به ستاره

۱- فیه مافیه، صفحه ۷۴

۲- فیه مافیه، تعلیقات، صفحه ۲۹۰.

۳- کلیات شمس، جلد ۳، صفحه ۳۱.

۴- مثنوی، ۱/۱۷۲۹-۱۷۳۰.

پیام می فرستد تا ارادت او را به معشوق او ابلاغ کند:

دوش من پیغام کردم سوی تو استاره را

گفتمش خدمت رسان از من تو آن مه پاره را<sup>۱</sup>

در مثنوی هم برگها و بانگها را می شمارد:

می شمارم برگهای باغ را می شمارم بانگ کبک وزاغ را

در شمار اندر نیاید لیک من می شمارم بهر رشد ممتحن<sup>۲</sup>

در میان آثار منسجم مولانا، مثنوی و کلیات شمس امتیازی دارند. دوستان مولانا

بیشتر با مثنوی انس داشته اند و به غزلیات شمس کمتر پرداخته اند. میان این دو اثر

مولانا تفاوت های خفی وجود دارد. سالهاست که این تفاوت ها را می جویم، اینک

به برخی از آنها اشاره خواهم کرد:

۱- مولانا در مثنوی شخصی هشیار است، اما در دیوان شمس ناهشیار.

۲- در مثنوی فقیه و مفسر و محدث است، اما در دیوان شمس شخصی به معراج

رفته که با خود سخن می گوید.

۳- در مثنوی پیرو است، حسام الدین چلبی است که «گردن این مثنوی را» بسته

است و به هر جانب که دلش می خواهد می کشد، اما در دیوان کبیر مرشدی است که

راه می نماید.

۴- در مثنوی در حالت تعقل است و بر زمین، اما در دیوان شمس آنچه اندر وهم

نیاید و بر آسمان. اما این حکم در همه جا صدق نمی کند. این ابیات را از مثنوی

بشنوید:

۱- گزیده غزلیات، غزل ۳۴.

۲- مثنوی، ۱۷۰۷/۲-۱۷۰۸.

با قضا هر کو قمراری می دهد ریشیخند سبلیت خود می کند  
 کاه برگی پیش باد آنکه قرار؟ رستخیزی وانگهانی عزم کار؟  
 گر به در انبانم اندر دست عشق یکدمی بالا و یکدم پست عشق  
 او همی گرداندم بر گرد سر نه به زیر آرام دارم نه زبیر  
 عاشقان در سیل تند افتاده اند بر قضای عشق دل بنهاده اند  
 همچو سنگ آسیا اندر مدار روز و شب گردان و نالان بی قرار  
 گردشش بر جوی جوان شاهدست تا نگوید کس که آن جورا کدست  
 گر نمی بینی تو جورا در کمین گردشِ دولاپ گردونی ببین<sup>۱</sup>  
 ۵- در مثنوی با زبان متداول معارف زمان خود سخن می گوید:

پس بدانی چونکه رستی از بدن گوش و بینی چشم می داند شدن<sup>۲</sup>  
 در دیوان آینه است:

آینه ام آینه ام، مرد مقالات نیم

دیده شود حال من از چشم شود گوش شما<sup>۳</sup>

جبر و اختیار را در مثنوی چنین بیان می کند:

توز قرآن باز خوان تفسیر بیت گفت ایزد ما رمیت اذ رمیت

گر بپرانیم تیر آن نی زماست ما کمان و تیر اندازش خداست<sup>۴</sup>

در دیوان تعبیر خاص خود را به کار می برد:

غلبیرم اندر دست او، در دست می گرداندم

غلبیر کردن کار او، غلبیر بودن کار من<sup>۱</sup>

در مثنوی، خواه و ناخواه در محدوده بحر رمل مسدس مانده است، اگرچه در این کتاب شریف هم خروج از نُرم کم نیست:

ور نمی توانی شدن زین آستان باری از من گوش دار این داستان<sup>۲</sup>  
 (باید: ور نمی تانی... خواند).

شادمانان و شتابان سوی ده که بری خوردیم از ده مؤده ده<sup>۳</sup>  
 (یعنی: شادمان و...)

گر برآمد ناگهانش در رُبود بس دویدم و نکرد آن جهد سود<sup>۴</sup>  
 (حرف «م» در دویدم به ضرورت وزن مشدد تلفظ می شود) و... اما در دیوان، غزل و قصیده و قوالب دیگر را در بحر گوناگون بهم آمیخته است.

۷- در مثنوی به خصوص دفترهای اول تا پنجم شتاب ندارد، گاه مضمونی را در چندین بیت به عبارت های گوناگون بیان و تکرار می کند:

از محبت تلخها شیرین شود از محبت مسها زرین شود

از محبت دردها صافی شود .....<sup>۵</sup>

که مضمون را در ۱۲ بیت متوالی تکرار کرده است. اما در دیوان مترصد شکار لحظه هاست. می خواهد مطلبی را که در مخیله دارد، دفعتاً به ما منتقل کند،

۱- کلیات شمس، جلد ۴، صفحه ۱۰۸.

۲- ۲۲۴۳/۱.

۳- ۴۹۹/۳.

۴- ۷۶۲/۳.

۵- ۱۵۳۰/۲ و بعد.

۱- مثنوی، ۹۰۶/۶ و بعد

۲- همان، ۲۴۰۰/۴.

۳- کلیات شمس، جلد ۱، صفحه ۳۱.

۴- مثنوی ۶۱۵/۱-۶۱۶.

به زیبایی تعبیر کاری ندارد:

آبی میانِ جو روان، آبی لبِ جو بسته یح

آن تیز رو، این سست رو، هان تیز رو تا نفسری

۸- مثنوی آشناتر و ملموس تر است. اما دیوان نا آشنا و غیر ملموس است و

شکوه کوهساران و صلابت آبشارها را دارد. شاید یکی از علت‌های غفلت از دیوان

آن باشد که میان لفظ و معنی تعادلی نیست:

گرچه شود خانه دین رخنه ز موش حسدی

موش که باشد، برمد از دم گربه به موی<sup>۲</sup>

در غزلی به مطلع: «نگفتمت مرو آنجا که مبتلات کنند...» گوید:

تو مرد دل تنکی پیش آن جگر خواران

اگر روی، چو جگر بند شوربات کنند

خموش باش که این کودکان پست سخن

حشیشی اند و همین لحظه ژاژخات کنند<sup>۳</sup>

۹- بر مثنوی گاهی انگشت ایراد نهاده اند:

خریطی ناگاه از خرخانه بی سر بردن آورد چون طعانه بی

کاین سخن پستست یعنی مثنوی

یا به دیدار مادر یحیی با مریم (مادر عیسی) ایراد گرفته اند:

۱- کلیات شمس، جلد ۵، صفحه ۱۸۳

۲- همان، جلد ۵، صفحه ۲۰۳.

۳- همان، جلد ۲، صفحه ۲۱۰.

۴- ۴۲۳۲/۳ و بعد.

ابلهان کویند کین افسانه را خط بکش زیرا دروغست و خطا...<sup>۱</sup>

اما کلیات شمس جای انگشت نهادن نیست، زیرا مخاطبی مستقیم ندارد، اگر مخاطب دارد، آن مخاطب شأن نزول را می‌داند و اگر نمی‌داند باید سرخویش را بگیرد، زیرا که آن غزلیات نجوا و راز و نیاز با خود است.

۱۰- در مثنوی گاهی از کلبه و دمنه و سخن سنایی قصه‌هایی و شواهدی آورده است. اما در دیوان شمس غزلی نیست که مولانا آن را احساس ناکرده بر زبان آورده باشد.

۱۱- اگرچه این سخن زیاد دقیق نیست، اما می‌توان گفت که کلام مولانا در مثنوی کلامی متعارف است، اما در دیوان تعبیر و ترکیبات جدید فراوان است. مرحوم فروزانفر نوشته‌اند که مولانا در کلیات شمس قریب ۷۵ هزار ترکیب اضافی و وصفی به کار برده است که ۱۰ هزار آن مخترع اندیشه و ضمیر مولانا است. علی دشتی برخی از این تعبیرات بدیع را که از ابداعات مولانا است استخراج کرده است:

سر بسر پُر کن قدح را موی را گنجانده

وانکه زین میدان بترسد گو پرو در خانه باش

❖

آب خوبی همه در جوی تو، وانگه گویی

بر در خانه من تخته مننه، جامه مشو

❖

گر شکر را خبری بودی از لذت عشق

آب گشتی ز خجالت، نمودی «شکری»

❖

از دید به دیده باده هاده ناخود نشود خبر دهان را

\*

من نیم دهان دارم آخر چه قدر خندم

او همچو درخت گل خنده ست ز سر تا پا

من گران گوشم بنه رخ بر لبم

و عده آن خوش لقا را باز گو

۱۲- مثنوی هر چند مواج و طغیانی است، اما قالب آن چنان اقتضا می کند که

کلام طولانی باشد، این است که گاهی چون باران مداوم چندین روزه ممکن است که خواننده را ملول کند. دیوان شمس همیشه مواج است، خواننده را خواه ناخواه با خود می برد، دست و پا زدن بیهوده است، باید به همراه او رفت.

۱۳- در مثنوی حرفها با دلیل توأم است، «گر دلیلت باید از وی رو متاب»، اما مولانا در دیوان چون تبادری است که مجالی برای استدلال و قیاس و استقرا ندارد.

۱۴- مثنوی آرام است که گاهی هم طغیان می کند، اما دیوان اقیانوسی طوفانی است که گاهی آرامش دارد.

۱۵- مثنوی زیباست، چون باغی پر از گلهای ایوان، چمن و آب نما، هر چند که گاهی خللی در قافیه و وزن بر زیبایی آن سایه می اندازد، اما دیوان همانند جنگلی کهنسال و انبوه است که درختان گول پیکر بدون هیچ قاعده و نظمی با صلابت تمام در کنار هم آرمیده اند، راهنمایی هم پیدا نیست، همه جا پر از ابهام و غموض است:

آن خواجه را از نیم شب بیماری پیدا شده ست

تا روزی دیوار مایی خویشتن سر می زده ست

۱۶- در کلیات شمس گاهی فخامت کلام و ترکیب، شعر انوری و فوخی را به خاطر می آورد:

روی توبه رنگریز کبان ماند زلف توبه نقش بند جان ماند

گر سایه برگ گل فتد بر نو بر عارض نازکت نشان ماند

دل تنگ نیم اگر چه دل تنگم کاخر دل من بدان دهان ماند

۱۷- در هر دو کتاب سخنانی می یابیم که در بادی امر شوخی مضحک و زشت

می نماید. در مثنوی «خر برفت و خر برفت» را بیان می کند، در دیوان کبیر گوید:

کو خر من، کو خر من، پار بمرد آن خر من

شکر خدا را که خرم بُرد ضداغ از سر من

شاید برخی گمان کنند که مولانا برای خر مُرده خود مرثیه ساخته است، شاید

فی الواقع چنین حادثه بی برای مولانا رخ داده باشد، اما معنی باطنی و مقصود مولانا

از هر بیت او چشمک می زند. «خر» رمزی از نفس حیوانی یا ماهیت تیره خاکی است

که مظهر تجلی نور علوی شده است، جنبه بهیمی از میان رفته و جان ملکوتی به جلوه

در آمده است.

۱۸- در مثنوی گاهی به حال خود اشاره می کند، می گوید: من باید هر ماه سه

روز دیوانه شوم، چو این دیوانگی عارضم شود. کارها از ساز و سامان بیرون

می شود:

من سر هر ماه سه روز ای صنم بی گمان باید که دیوانه شوم

هین که امروز اول سه روزه است روز پیروز است نه پیروزه است

بعد می گوید: من غمی در دل دارم که دم بدم در آن سه روز به سر می برم:

هر دلی کاندرد غم شه می بر - دم بدم او را سران مه بود  
 قصه محمود و اوصاف ایاز چون شدم دیوانه رفت اکنون ز ساز  
 زانکه بيلم دید هندستان به خواب از خراج او مید بُر، ده شد خراب  
 کیف یأتی التظم لی والقافیة بعد ما ضاعت اصول العافیة  
 ما جنون واحد لی فی الشجون بل جنون فی جنون فی جنون<sup>۱</sup>  
 ایبا مولانا غزلیات را به قول خود در آن «سه روز» که برای او پیوسته بوده است،  
 سروده است؟

۱۹- خود مولانا را در مثنوی کمتر می توان یافت<sup>۲</sup>. گاهی رنجهاء، آلام و گذشته  
 دردناک، رفتن گل و درگذشتن گلستان چون برقی می درخشد و می گذرد:  
 چونکه گل رفت و گلستان درگذشت  
 نشنوی زان پس ز بلبل سرگذشت<sup>۳</sup>  
 مولانا نمی خواهد روی مسائل فردی و شخصی درنگ کند، ترجیح می دهد که سر  
 یار را پوشیده بیان کند:

گفتمش پوشیده خوشتر سر یار خود تو در ضمن حکایت گوش دار  
 خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

\*

---

۱- ۱۸۸۸/۵ و بعد.

۲- راقم این سطور در مقاله بی تحت عنوان «مولانا در مثنوی» به کاوش در رد پای مولانا در  
 مثنوی پرداخته ام. این مقاله احتمالاً به زودی جزو سلسله مقالات نخستین جشنواره  
 بزرگداشت مولانا در هامبرگ (آلمان) منتشر خواهد شد.

۳- ۲۹/۱-۳

فتنه و آشوب و خونریزی مجو بیش ازین از شمس تبریزی مگوا  
 حسام الدین را به صراحت معرفی نمی کند:  
 گفتمی از لطف تو جزوی ز صد گرنبودی طمطراق چشم بد  
 لیک از چشم بد زهراب دم زخمهای روح فرسا خورد هم<sup>۲</sup>  
 ایبا در دیوان، مولانا همه جا متجلی است، غزل زیر تقریباً حسب حال اوست:

چه دانستم که این سودا مرا زین سان کند مجنون  
 دلم را دوزخی سازد، دو چشم را کند جیحون  
 چه دانستم که سیلابی مرا ناگاه بر باید  
 چو کشتی ام در اندازد میان قلزم پر خون  
 زند موجی بر آن کشتی که تخته تخته بشکاند  
 که هر تخته فرو ریزد ز گردشهای گوناگون  
 نهنگی هم بر آرد سر، خورد آن آب دربارا  
 چنان دریای بی پایان، شود بی آب چون هامون  
 شکافد نیز آن هامون نهنگ بحر فرسارا  
 کشد در قعر ناگاهان به دست قهر چون قارون  
 چون این تبدیلها آمد نه هامون ماند و نه دریا  
 چه دانم من دگر چو شد، که چون، غرقست در بیچون  
 چه دانمهای بسیارست لیکن من نمی دانم  
 که خوردم از دهان بندی در آن دریا کفی افیون<sup>۳</sup>

۱- ۱۳۵/۱ و بعد.

۲- ۱۸۹/۶-۱۹۰

۳- کلیات شمس، جلد ۴، صفحه ۱۴۲.

در صفحه ۶ مقدمهٔ مثنوی<sup>۱</sup> چاپ دانشگاه پیام نور نوشته‌ام که «کاش می‌شد که هر بیتی از مثنوی را برحسب موضوع در کلمه‌یی خلاصه کرد و کلمات هم موضوع را در کنار هم قرارداد و مثنوی را بر مبنای آن موضوعها مرتب کرد... اما در مثنوی گاه هر مصرععی بر محور موضوعی می‌گردد و هر بیتی دو موضوع را، حداقل، شامل می‌شود». اگر این آرزو برآورده شود، چنین کاری در مورد کلیات شمس و دیگر آثار مولانا باید انجام پذیرد، پس از به دست داشتن همهٔ مواد، می‌توان آن کلّ منسجم را که نشان دهندهٔ اندیشه‌های مولانا است به دست آورد. این تحقیق شاید، از توان یک نفر فراتر باشد، ای کاش گروهی از دستداران مولانا فراهم آیند، طرحی بریزند و به طور جمعی این کار جدّی را دنبال کنند و پس از سالها نتیجهٔ تلاش خود را در اختیار محققان قرار دهند تا تحقیق در اندیشه‌های مولانا سهل‌تر و اصولی‌تر صورت پذیرد، ان شاء الله.

ژوبشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

۱- در تهیهٔ این مقاله علاوه بر کتابهای اشاره شده در متن از: سیری در دیوان شمس، علی دشتی، پلّه پلّه تا ملاقات خدا، دکتر عبدالحسین زرّین کوب؛ مولانا جلال الدّین، عبدالباقی کولینبارلی، زندگانی جلال الدّین محمد، مرحوم فروزانفر، مقدمهٔ مرحوم فروزانفر بر کلیات شمس نیز بهره برده‌ام.